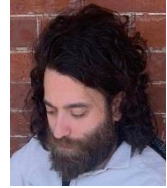


جنگ و مرگ سوژه‌ی انقلاب

نیما نخعی



طرح از بنکسی

در ساعت ۱۰:۰۵ صبح روز ۱۸ مه ۱۹۸۷، در بحبوحه‌ی جنگ داخلی لبنان، مهدی عامل که بعدها به «گرامشی جهان عرب» شهرت یافت، در مسیر ملاقات با یومنا العید، منتقد ادبی، بود. دو مرد به او نزدیک شدند و نام او را صدا زدند. مهدی عامل برگشت، و زخمی روی زمین افتاد. تفتگی که از آن به او شلیک شده بود، مجهز به صداخفه‌کن بود. فردای آن روز، مهدی عامل ۵۱ ساله، در بیمارستان دانشگاه آمریکایی بیروت جان باخت (و جی پراشاد، «گرامشی جهان عرب»، فرانت‌لاین، ۵ مارس ۲۰۱۴؛ و «تا زمانی که به مقاومت ادامه دهید»، n+1، شماره ۴۹).

او اندکی پیش از مرگ نابهنگامش، نوشته بود:
 «فرایند انقلابی، حرکت تضادمند واحدی است که در دو سطح اصلی و متمایز استقرار یافته است: سطح پراتیک و سطح تئوریک. هریک از آن‌ها، دیگری را در نقش معین خود در درون این حرکت واحد تعیین می‌کند. پیوند ساختاری بین این دو سطح متضمن این است که فعالیت تئوریک چیزی فرای نظوروزی‌های متافیزیکی است، چنان که [این پیوند] هر عملی را به سوی هدف انقلابی تغییر واقعیت هدایت می‌کند.» (مهدی عامل، مارکسیسم عربی و رهایی ملی: نوشته‌های برگزیده، ص ۲۰)

ساعت ۱۰:۰۵ صبح، نامی که صدا زده می‌شود و گلوله‌های خاموش؛ پایانی آشنا برای بسیاری از نظریه‌پردازان رادیکال در خاورمیانه بوده. این متن را با یاد آن‌ها نوشته‌ام.

ادامه‌ی هولناک جنگ غزه، گسترش آن به منطقه و احتمال جدی جهانی شدنش، همچون شب‌چی سرگردان در مبارزات نظری انتقادی نمایان شده است. شب‌چی که گاهی چون ناظری بیرونی ظاهر می‌شود و «امکان» سالی که گذشت و نمی‌گذرد را در اشتباهات تاریخی ظالم و یا مظلوم می‌جوید، و گاهی به ضرورت ساختاری آن اشاره می‌کند. گاهی از عمق فاجعه خبر می‌دهد و ظلم ظالم را عیان‌تر می‌کند تا با غلبه بر «آگاهی کاذب»، مردم را برای آتش‌بس بسیج کند. گاهی حتی به مقاومت توده‌ها در برابر جنگ امیدوار هم می‌شود. اما فارغ از هر ردایی که به تن می‌کند، تنها به بقای سوژه‌ی مظلوم و یا مقاومتش مقابل ظالم فکر می‌کند. شب‌چی که از اندیشیدن به امکان‌های از طریق تبدیل سوژه‌ی مظلوم به نیرویی انقلابی می‌هراسد. چون رسالت نظریه‌پردازی در چنین بستری، نمی‌تواند چیزی جز توقف نسل‌کشی باشد، حتی اگر پذیرش این رسالت، به معنای مرگ نظریه‌پردازی باشد. مگر نه آن که جنگ، آن هم با این ابعاد وحشتناک موجود و وحشتناک‌تر محتمل، عمل‌گرایی در شرایط کنونی را در تقابل با نظریه‌پردازی درباره‌ی آینده قرار می‌دهد؟ آیا اندیشیدن به امر نظری در شرایط وخیم کنونی خاورمیانه، نباید خواه‌ناخواه این بیت از غیاث المدهون، شاعر فلسطینی را به یادمان بیاورد: «غرق کاویدن تفاوت بین انقلاب و جنگ بودم که گلوله‌ای از بدنم عبور کرد»^۱؟ اما حتی اگر نظریه‌پردازی به واسطه‌ی قناعت به بقای سوژه‌ی مظلوم از میان برود، به همان نسبت سزاوار خاک‌سپاری‌ای نظری است. و این، حداقل به سه دلیل عمده، به‌ویژه در مورد نظریه‌ی مارکسیستی صادق است. در متن پیش رو، ابتدا به واکاوی این سه دلیل می‌پردازم و سپس می‌کوشم تا از دل این واکاوی مجموعه‌ای از فرضیه‌ها را درباره‌ی مرثیه‌ی درخورِ نظریه‌ی مارکسیستی در شرایط کنونی طرح کنم.

مبارزات نظری مارکسیستی: نظریه، پراتیک، و سوژه‌ی انقلاب

اول: گرچه نظریه‌ی مارکسیستی عمدتاً معطوف به مطالعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و حاکم شدنش است، افقش محدود به توصیف سرمایه‌داری نمی‌ماند، بلکه

با تمرکز بر تضادهای آن، در جستجوی گذار از جامعه‌ی طبقاتی است. گذاری انقلابی به‌سوی غیاب استثمار اقتصادی، حاکمیت سیاسی و انقیاد ایدئولوژیک. بنابراین، افق مارکسیسم نه بقای سوژه‌ی مظلوم و نه صرف مقاومتش در برابر ستم، بلکه تبدیل وی به نیرویی انقلابی است. علاوه بر این، نظریه‌ی مارکسیستی با هرگونه ایدئالیسمی که به قدرت تام و مستقل ایده‌ها باور دارد، در تعارض است. چون روابط میان ایده‌ها در ارتباط درونی - اما نسبتاً مستقل - با روابط میان نیروها قرار دارد. به عبارت دیگر، نیروی ایده‌ها، بر خلاف تصور عقل‌گرایانه-ایدئالیستی روشنگری، نه بر مبنای درست یا غلط بودن آنها، بلکه در نسبت با روابط و توازن نیروهای مادی تعیین می‌شود. همان طور که آلتوسر توصیف می‌کند:

این ایدئالیسم است که پراتیک را به طور ریشه‌ای از تئوری جدا می‌کند و به‌طور کلی تئوری را در مقابل پراتیک بر مسند قدرت می‌نشانند. اما در واقع، در هر پراتیکی، تئوری (نوعی از دانش) وجود دارد، همان‌طور که در هر تئوری‌ای، پراتیک وجود دارد (هر دانشی حاصل نوعی از کار است). زوج مفهوم تئوری- پراتیک به دو ابژه‌ی متمایز اشاره ندارد، بلکه به رابطه‌ی سیال دو شرط جداناپذیر اشاره دارد: وحدت تئوری و پراتیک. پس در مورد «تقدم»، نباید آن را نشانه‌ای از سلسله‌مراتب بین دو ابژه قلمداد کرد، به گونه‌ای که یکی «بالتر»، «ارزشمندتر» از دیگری است؛ امری که متضمن قضاوتی ارزشی است. بنابراین، به نظرم، تقدم پراتیک بر تئوری را باید به‌مثابه یک پیوند درک شود، جایی که پراتیک کمابیش نقش عامل تعادل‌بخش لوکوموتیو در حرکت را ایفا می‌کند؛ یعنی همچون وزنه‌ی تعادلی که حرکت را حفظ و تداوم می‌بخشد.^۲

پس از یک‌سو، مارکسیسم خود را نه الحاقی بیرونی بر نیروهای ضدسرمایه‌داری، بلکه زاده‌ی آن می‌بیند و از سوی دیگر ادامه‌ی حیاتش را نیز وابسته به درگیر ماندن با نیروهای بالقوه و بالفعل انقلابی می‌داند، با شکست‌ها،

جنگ و مرگ سوژه‌ی انقلاب

پیروزی‌ها و بحران‌هایشان. بر همین اساس است که در تاریخ مبارزات نظری ماتریالیستی، پنج استعاره‌ی نظری درباره‌ی ارتباط تولید نظریه‌ی انقلابی با عمل سیاسی‌رهای بخش نقشی اساسی داشته‌اند.

الف. «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند. مسئله اما بر سر تغییر جهان است».^۳

ب. «سلاح نقد، به هر روی، نمی تواند جایگزین نقد (با) سلاح شود. قهر مادی باید با قهر مادی سرنگون شود و نظریه، تنها آن زمان به قهر مادی تبدیل می شود که توده‌ها را در برگیرد».^۴

پ. «بدون نظریه‌ی انقلابی، جنبش انقلابی وجود نخواهد داشت».^۵

ت. «اگر می‌خواهید طعم گلابی را بدانید، باید آن را تغییر داده و خودتان بخورید».^۶

ث. «بدبینی عقل، خوش‌بینی اراده».^۷

چشیدن طعم انقلاب در چشم‌انداز جنگ

دوم: در سه بزنگاه تاریخی، و در بستر شرایط جنگی که اولویت بقای سوژه‌ی مظلوم دلالتی موجه داشته است، نظریه‌ی انقلابی با توده‌ها درآمیخت، به قهر مادی بدل شد و قدم در راه انقلاب گذاشت: کمون پاریس، انقلاب اکتبر و انقلاب چین.

جنگ فرانسه و پروس، کمون پاریس و کشفِ فرم سیاسی رهایی اجتماعی

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، هنگامی که پاریس در محاصره‌ی شش‌ماهه‌ی ارتش آلمان بود، توده‌های پاریس علیه دولت موقت جمهوری سوم قیام کردند، آنچه را از دستگاه‌های دولت یا ماشین دولت مانده بود سرنگون نمودند و کمون پاریس را بنا

گذارند. در آن هنگام نظریه‌ی مارکسیستی آن قدر قوام نگرفته بود که بتوانیم برایش نقشی اساسی در تشکیل کمون قایل شویم. خود مارکس نیز گرچه از طریق جنبش‌های کارگری به مبارزه‌ی پارسی‌ها متصل بود، نقشی اساسی در تحولات پاریس نداشت.^۸ از این‌ها گذشته، خود کمون نیز بیش‌تر از دو ماه مجال حیات نیافت و در ۲۸ ماه مه ماه همان سال پاریس به دست دولت موقت فتح شد. باین‌همه هم امکان پیدایش کمون و هم شکست آن، به موضوعی محوری در عرصه‌ی مبارزات نظری مارکسیستی بدل شد.

یکی از بارزترین نمونه‌ها، نوشته‌ها و پیش‌نویس‌های مارکس درباره‌ی کمون پاریس در کتاب *جنگ داخلی فرانسه* است. جایی که او کمون پاریس را به عنوان «نخستین تلاش طبقه‌ی کارگر برای درهم‌شکستن دستگاه دولتی بورژوازی»^۹ ارزیابی می‌کند و، علی‌رغم شکست زودهنگام‌اش، مدعی می‌شود که کمون سرانجام شکل سیاسی‌ای را کشف کرد که با توسل به آن رهایی اجتماعی توده‌ها ممکن می‌شود.^{۱۰} «کشفی» که هم کار عمل بوده است و هم کار نظریه. به عبارت دیگر، مارکس نه به تفسیر جهان زودگذری که کمون پدیدار کرده بود پرداخت، و نه در جهانی که کمون را به مرگی زودهنگام محکوم کرده بود، برای مظلومیت هزاران انقلابی قتل‌عام شده، مرثیه‌سرایی کرد. بلکه او، به واسطه‌ی ارتباط درونیش با جنبش کارگری و در نتیجه انقلابی‌های پاریس، فصل دوم تاریخ کمون را با طرح پرسش نظری که در بطن فراز و فرود ناگهانی نطفه زده بود، ممکن کرد: «شکل سیاسی متناسب با قدرت پرولتاریا» به‌عنوان طبقه‌ی بالقوه انقلابی و گره خوردن آن با «مسئله‌ی نابودی ماشین دولت».^{۱۱} به این ترتیب، مارکس طعم کمون را با تبدیل شکستش به مسئله‌ای نظری شناساند و به این واسطه *الهام‌بخش* فصل‌های آینده‌ی مهم‌ترین مبارزات انقلابی قرن بیستم شد: پیروزی انقلاب اکتبر در بطن جنگ جهانی اول و سربرآوردن انقلاب چین از بستر جنگ جهانی دوم.

جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، و تزه‌های آوریل لنین

زمانی که جنگ جهانی اول به وقوع پیوست، سال‌ها بود که درگیری با پرسش‌های برآمده از کمون به بخش مهمی از عرصه‌ی مبارزات نظری در روسیه بدل شده بود. عرصه‌ای که گرچه ارتباطی مستقیم و تا حدی متعین با جنبش جهانی سوسیالیستی، به‌خصوص در اروپا، داشت، همواره به تجربه‌ی کمون از دیدگاه شرایط ویژه‌ی روسیه و از درون فرازوفروندهای مبارزات طبقاتی روسیه می‌نگریست. برای مثال، چه نوع انقلابی برای گذار به سوسیالیسم در روسیه ممکن و ضروری است؟ آیا این انقلاب باید بورژوا-دمکراتیک باشد یا مستقیماً سوسیالیستی؟ کدام طبقه یا ترکیبی از طبقات اجتماعی (کارگران، دهقانان، بخش‌هایی از بورژوازی، روشنفکران) باید این انقلاب را آغاز یا رهبری کند؟ چه شکلی از سازماندهی سیاسی (شوراها، احزاب سیاسی) و چه اتحادیهایی مناسب‌ترین ابزار برای پیشبرد آن است؟ این انقلاب باید در چه شرایطی (جنگ، صلح، دوران امپریالیسم، یا به‌عنوان بخشی از یک انقلاب جهانی) انجام گیرد و از چه روش‌هایی (اعتصاب‌های کارگری، شورش‌های عمومی، مبارزه‌ی مسلحانه یا راهکارهای اصلاح‌طلبانه) بهره بگیرد؟ در نهایت، چه پیوندهای بین‌المللی (مانند جنبش‌های ضداستعماری یا جنبش‌های کارگری جهانی) برای تقویت و موفقیت این انقلاب لازم است؟^{۱۲}

پس از انقلاب فوریه، سرنگونی تزار و شکل‌گیری دولت موقت، به نظر می‌رسید که پاسخ غالب در جنبش سوسیالیستی روسیه بر لزوم تکمیل انقلاب بورژوایی و ایجاد نوعی دموکراسی به‌عنوان پیش‌شرطی برای گذار به سوسیالیسم تأکید داشت. لنین هم تا پیش از انقلاب فوریه، تا حد زیادی با ضرورت انقلاب بورژوایی در روسیه موافق بود. گرچه او بر این باور بود که در وضعیت خاص روسیه، این وظیفه تنها تحت رهبری طبقه‌ی کارگر و بخش‌هایی از دهقانان می‌تواند به تحقق بپیوندد. اما لنین پس از بازگشت از تبعید و به‌رغم شگفتی همراهان بلشویک خود،^{۱۳} در مجموعه‌ای از نوشته‌ها که به «تزه‌های آوریل» شهرت یافت، بر ضرورت انتقال فوری به سوسیالیسم اصرار ورزید. انتقالی فوری که باید از طریق مخالفت با جنگ، رد مشروعیت دولت موقت، انتقال قدرت به شوراها به‌عنوان ارگان‌های دموکراتیک دولت جدید انقلابی، و نهایتاً شورشی

سازمان یافته که توسط بلشویک‌ها به‌عنوان نیرویی متمرکز و سازمان‌یافته از طبقات بالقوقه انقلابی رهبری شود، محقق می‌شد.^{۱۴}

ارزیابی نظری «تزه‌های آوریل» و نقش آن در ممکن ساختن انقلاب اکتبر بدون شک پیچیدگی‌های بسیاری دارد که خارج از حوصله‌ی این متن است.^{۱۵} به‌ویژه این که در بازه زمانی میان انتشار تزه‌های آوریل و انقلاب اکتبر، روسیه تحولات کلیدی متعددی را تجربه کرد که هر یک از آن‌ها می‌توانست احتمال وقوع انقلاب اکتبر را به خطر بیندازد. («یورش کرنسکی»، «روزهای ژوئیه»، کودتای نافرجام کورنیلوف و ...). اما، علی‌رغم این پیچیدگی‌های نظری و اگرهای تاریخی، به‌گمان‌ام می‌توان بر سه نکته پافشاری کرد:

الف. انقلاب اکتبر به وقوع پیوست و ردپای «تزه‌های آوریل» در آن به وضوح دیده می‌شود.

ب. «تزه‌های آوریل» به‌عنوان امری خارجی بر مبارزات رادیکال روسیه تحمیل نشدند، بلکه شکل‌گیری آن‌ها به‌طور عمیق با توازن نیروها در روسیه و نقش کلیدی لنین در این مبارزات گره خورده بود.

پ. اگر این تزه‌ها نقشی در ممکن ساختن انقلاب اکتبر ایفا کردند، به این دلیل بود که توان بالقوه‌ای را که از پیش در بستر مبارزات رادیکال روسیه وجود داشت، به حرکت درآوردند.

و برای ختم کلام در این موضوع:

در پی‌نوشت ویراست اول کتاب «دولت و انقلاب» که در ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است، لنین می‌نویسد:

این جزوه در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است. من قبلاً پروژه‌ای را برای فصل هفتم با عنوان «تجربه‌ی انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» آماده کرده بودم. اما جدا از عنوان، فرصتی برای نوشتن حتی یک سطر هم نداشتم؛ بحران سیاسی در آستانه‌ی انقلاب اکتبر، در کار من وقفه انداخت. به‌خاطر این

وقفه، جز ابراز خرسندی چیزی برای گفتن ندارم. بخش دوم جزوه (که به تجربه‌ی انقلاب‌های روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ اختصاص یافته) احتمالاً باید به زمانی دیگر موکول شود: تجربه‌ی یک انقلاب، خوشایندتر و مفیدتر از نوشتن در مورد آن است.^{۱۶}

اما، از بیان طنزآلودِ لنین که بگذریم، شاید بهتر باشد بگویم که نه سیاست انقلابی در نظریه وقفه ایجاد کرد و نه نظریه در سیاست انقلابی؛ بلکه وقفه درست در خودِ درهم‌تنیدگی این دو قرار داشت! به عبارت دیگر، ردپای «تزه‌های آوریل» در انقلاب اکتبر بیانگر این است که نظریه‌ی مارکسیستی در بطن جنگ جهانی اول، شکست‌های گذشته را (کمون پاریس، انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب فوریه، روزهای ژوئیه، فروپاشی انترناسیونال دوم) در رابطه‌ای درهم‌تنیده با مبارزات رادیکال روسیه بازتفسیر کرد و آن‌ها را به عقب‌نشینی‌های موقت در مسیری طولانی‌تر تبدیل نمود.^{۱۷}

جنگ جهانی دوم، انقلاب چین و جنگ طولانی پارتیزانی

شیوه‌ی ارتباط یافتن نظریه‌ی مارکسیستی با عمل سیاسی رهایی‌بخش در دوره‌ی منتهی به انقلاب چین، از بسیاری جهات با آنچه در روسیه رخ داد شباهت داشت؛ به‌ویژه این‌که انقلاب چین هم در پی و از بطن یک جنگ جهانی به وقوع پیوست. با وجود این، در چین این رابطه تفاوت‌های قابل‌توجهی هم با مورد روسیه داشت. اول و مهم‌تر از همه، چین در زنجیره‌ی امپریالیسم، دارای جایگاهی به‌مراتب پیرامونی‌تر از روسیه‌ی پیشا-انقلابی بود. از این‌رو، عرصه‌ی مبارزات نظری مارکسیستی، به شکلی عیان‌تر و اساسی‌تر با پرسش‌های معطوف به گذار به سوسیالیسم در پیرامون تعیین می‌یافت: با توجه به فقدان گسترش طبقه‌ی پرولتاریا به‌شیوه‌ای مشابه جوامع صنعتی پیشرفته، نقش دهقانان در فرآیند گذار به سوسیالیسم چه می‌تواند باشد؟ آیا مبارزه با امپریالیسم ضرورتاً گذار به سوسیالیسم را تسهیل می‌کند؟ اگر پاسخ مثبت است، این گذار به چه شکلی انجام می‌گیرد؟ نقش جناح‌هایی از بورژوازی که تضاد نسبی با امپریالیسم دارند چگونه باید نظریه‌پردازی شود؟ در عین حال، موقعیت پیرامونی‌تر چین در زنجیره‌ی امپریالیسم آن را درگیر وضعیت نظامی پیچیده‌تری نسبت به

روسیه‌ی پیشاانقلابی کرده بود. نمونه‌ی بارز این وضعیت، دوره‌ی میان دو جنگ جهانی و پیروزی انقلاب چین است؛ زمانی که عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی چین به شکل قاطعی تحت تأثیر اشغال ژاپن و مجموعه‌ای از جنگ‌های داخلی قرار داشت.

اگر فرضیات بالا درباره ویژگی‌های منحصربه‌فرد چین درست باشد، شاید بتوان استدلال کرد که نظریه‌پردازی درباره‌ی رابطه‌ی جنگ، نظریه‌ی انقلابی، و گذار به سوسیالیسم در چین حتی ضروری‌تر و عینی‌تر بوده است. به بیان دیگر، اگر انقلاب اکتبر، با وجود تمامی موانع، امکان یک گذار فوری به سوسیالیسم در جامعه‌ای نیمه-پیرامونی را نشان داده بود، در چین این امکان می‌بایست از چشم‌اندازی کاملاً پیرامونی و در بستری که با تداوم جنگ تعریف می‌شد، نظریه‌پردازی می‌شد.

اما با وجود تمام این تفاوت‌ها، تا آنجا که به پیوند میان نظریه‌ی مارکسیستی و عمل انقلابی مربوط می‌شود، نقش مائو در انقلاب چین با نقش لنین در روسیه قابل مقایسه است، دست کم به این دلیل که، به‌مانند لنین، مداخله‌ی نظری مائو نیز توانست از طریق درگیر شدن با توده‌ها و مواجهه با پرسش‌های عملی موجود به‌طور مستقیم به استراتژی‌های مبارزاتی نیرویی انقلابی بدل شود. یک مورد روشنگر در این زمینه تزه‌های او درباره‌ی جنگ طولانی پارتیزانی است که عمدتاً پس از تهاجم ژاپن و کمی پیش از بروز جنگ جهانی قوام یافت. این تزه‌ها که نسبتی عمیقاً درونی با مبارزات سیاسی و نظامی نیروهای رادیکال چین داشتند، نقش عمده‌ای در فراهم کردن پاسخ‌های عملی به پیچیدگی‌های مشخص گذار به سوسیالیسم در جامعه‌ای پیرامونی و درگیر با تداوم جنگ ایفا کردند. اتین بالیبار، در بخش‌هایی از مقاله‌ای به نام «مارکسیسم و جنگ»، به‌خوبی به واکاوی این نسبت پرداخته است.^{۱۸} پس به‌جای تکرار آن - که ناگزیر پای مباحثی خارج از محدوده‌ی این مقاله را هم پیش خواهد کشید - استعاره‌ای را طرح می‌کنم که نسبت مستقیم‌تری با موضوع این متن دارد.

اگر لنین، به‌دلیل این که هم نظریه‌پرداز انقلاب اکتبر بود و هم رهبر سیاسی آن، شبیه به یک شاه-فیلسوف انقلابی به نظر می‌رسید، مائو بیشتر به یک فیلسوف-سردار شباهت داشت. زیرا او هم نظریه‌پرداز جنگ طولانی پارتیزانی و هم رهبر نظامی-سیاسی آن بود. این مسئله به‌هیچ‌وجه محدود به مائو و انقلاب چین نیست، بلکه

درباره‌ی بسیاری از نمونه‌های پیرامونی دیگر نیز صدق می‌کند. علی‌رغم تفاوت‌های کیفی در جهت‌گیری سیاسی و نظامی، می‌توان به موارد مشابهی مانند چه گوارا در کوبا و هوشی مین در ویتنام اشاره کرد. بنابراین، استعاره‌ی «فیلسوف-سردار» در اینجا بیان‌گر چیزی از جنس یک ضرورت است. ضرورت تبدیل رابطه‌ی میان جنگ، سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم به موضوع اصلی مبارزات نظری مارکسیستی در جوامع پیرامونی. گویی در پیرامون، گفته‌ی کلوزویتس که «جنگ ادامه‌ی سیاست از طریق اشکالی دیگر است»^{۱۹} دلالت بر این دارد که مبارزه‌ی نظری انقلابی، ادامه‌ی جنگ به شیوه‌ای دیگر است.

ایده‌های بالا ناگزیر پای مجموعه‌ای از پرسش‌های مهم را پیش می‌کشد. آیا موفقیت‌های اولیه‌ی این انقلاب‌ها را می‌توان از عقب‌نشینی‌ها، شکست‌ها و پیامدهای هولناک بعدی آن‌ها جدا کرد؟ نسبت «جنگ طولانی پارتیزانی» و «جهش بزرگ به پیش» با انباشت طولانی سرمایه از دهه‌ی ۹۰ به این سو چیست؟ آیا گولاگ‌ها استعاره‌های مناسبی برای نابودی ماشین دولت بودند؟ آیا انترناسیونالیسم به اشغال مجارستان و افغانستان و سرکوب بهار پراگ توسط شوروی استحاله یافت؟ اگر به این قایل باشیم که نظریه‌ی مارکسیستی نسبتی عمیقاً درونی با نیروهایی که این انقلاب‌ها را به ثمر رساندند دارد، آیا نباید به محدودیت‌های نظری مارکسیسم پردازیم؟ درگیری با این پرسش‌ها - چه برای ردّ کامل مارکسیسم و چه برای بازاندیشی در آن - به اندازه‌ی تاریخ خود این انقلاب‌ها قدمت دارد. اما فارغ از هر پاسخی، استدلال اصلی این مقاله همچنان پابرجاست. ارزیابی رابطه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی با نتایج این انقلاب‌ها یک موضوع است، و اشاره به این‌که قابل‌اعتناترین تجارب نظریه‌ی مارکسیستی در رابطه با انقلاب، در شرایط جنگی - یعنی جایی که بقای سوژه‌ی مظلوم اولویتی موجه دارد - رخ داده است، موضوعی دیگر.

روند تاریخی زوال سوژه‌ی انقلاب

سوم: اگرچه محدود شدن افق مبارزات نظری مارکسیستی به بقای سوژه و به محاق رفتن مسئله‌ی سوژه‌ی انقلاب از جنگ غزه و پیامدهای منطقه‌ای آن متأثر است، لزوماً نتیجه‌ی مستقیم آن نیست. جنگ غزه تنها بحران مارکسیسم را که حداقل از

اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به تدریج ظهور کرده بود به صورت بارزتری نمایان ساخته است. تبیین دقیق این ایده - یا بگوییم فرضیه - در این جا میسر نیست. اما پرداختن به آن ضروری است، چرا که واکاوی برخی ابعاد تاریخی بحران مارکسیسم خصلت ویژه‌ای را آشکار می‌کند، خصلتی که به گمان من در بزنگاه کنونی اهمیتی اساسی دارد.

در دوره‌ی میان بحران فورديسم و پایان یافتن دوره‌ای که اغلب به‌عنوان «عصر طلایی سرمایه‌داری» شناخته می‌شود و آغاز خشونت‌آمیز نولیبرالیسم، مبارزات رادیکال در انواع و اشکال مختلف، چنان در سراسر جهان گسترش یافته بود که تصور فرا رسیدن لحظه‌ای تاریخی-جهانی برای گذار از سرمایه‌داری به‌سادگی یک وهم نظری نبود. از یک‌سو، هم‌زمانی نسبی انقلاب فرهنگی چین، که در بستر شکاف چین و شوروی شکل گرفت، با ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید در اروپای شرقی، به‌ویژه بهار پراگ و سرکوب آن توسط ارتش شوروی، پرسش‌های نظری معینی را درباره‌ی - و با الهام از - تحولات «سوسیالیسم واقعاً موجود» مطرح کرد. آیا سوسیالیسم واقعاً موجود قابلیت دموکراتیک شدن دارد؟ رابطه‌ی بین سوسیالیسم واقعاً موجود و گذار واقعی به سوسیالیسم چیست؟

از سوی دیگر، پیروزی‌های آخرین موج مبارزات ضداستعماری (آنگولا ۱۹۷۵، موزامبیک ۱۹۷۵، گینه بیسائو ۱۹۷۳، زیمبابوه ۱۹۸۰)، انقلاب‌های پسا-استعماری (اتیوپی ۱۹۷۴، نیکاراگوئه ۱۹۷۹، ایران ۱۹۷۹) و پیروزی انتخاباتی سوسیالیست‌ها در شیلی به رهبری آلنده و سرکوب آن توسط کودتای پینوشه (۱۹۷۳)، مسئله‌ی گذار از سرمایه‌داری تحت محدودیت‌های امپریالیستی را بار دیگر به عرصه‌ی مبارزات نظری تحمیل کرد. آیا با در نظر داشتن کودتای شیلی به عنوان یک نمونه‌ی آموزنده از ظرفیت‌های امپریالیسم، همچنان می‌توان به انتقال دموکراتیک به سوسیالیسم در پیرامون امیدوار بود؟ آیا چنین فرآیندی اساساً امکان‌پذیر است؟ به همین ترتیب، با توجه به روند و نتایج انقلاب ۱۳۵۷، نقش دین در مبارزات ضدامپریالیستی یا ضدکاپیتالیستی پیرامونی را چگونه باید ارزیابی کرد؟ مبارزات ضداستعماری در جنوب آفریقا یا جنبش سان‌دینیستا در نیکاراگوئه چه درس‌هایی را در زمینه‌ی محدودیت‌های مبارزه‌ی مسلحانه در مسیر گذار از سرمایه‌داری

دربردارند؟ در سایه‌ی سرکوب جنبش شوراها در ترکمن صحرا و کردستان، رابطه‌ی میان امپریالیسم، مبارزات ضدامپریالیستی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها چگونه باید اندیشیده شود؟ از منظر نظریه‌ی مارکسیستی، آنچه این پرسش‌ها را بیش‌ازپیش برجسته می‌کرد این بود که تقریباً در تمامی این مبارزات و انقلاب‌های پیرامونی، سازمان‌های مارکسیستی نقش چشمگیری ایفا کرده و در بسیاری از موارد حتی به قدرت نیز رسیده بودند.

این تحولات مهم در پیرامون و بلوک شرق، ردپایی مشهود بر مبارزات رادیکال غرب نیز گذاشت. برای مثال، شکل‌گیری انقلاب میخک در پرتغال (۲۴ آوریل ۱۹۷۴) که امکان‌گذار از فاشیسم در این کشور را فراهم کرد، تا حد زیادی متأثر از پیروزی مبارزات ضداستعماری در آنگولا و موزامبیک علیه بیش از چهار قرن استعمار پرتغال بود. آنچه انقلاب میخک را به‌ویژه مهم می‌ساخت، نقش برجسته‌ی نیروهای سوسیالیستی درون ارتش پرتغال در تحقق آن بود، ارتشی که نه تنها ستون اصلی حفظ فاشیسم در پرتغال به‌شمار می‌آمد، بلکه درگیر جنگ خونین چهارده‌ساله‌ای علیه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در آنگولا و موزامبیک نیز بود.^{۲۰} اما صرف‌نظر از این رابطه‌ی مهم با مبارزات پیرامونی، انقلاب میخک مسئله‌ی اهمیت آزادی‌های به‌اصطلاح بورژوازی در تسهیل‌گذار به سوسیالیسم را نیز برجسته کرد، آن‌هم در زمانی که هسته‌ی سخت یک دولت فاشیستی - نیروهای مسلح - نقش مستقیمی در ممانعت از این فرآیند را داشتند. گذار به دموکراسی در دیکتاتورهای نظامی یونان و اسپانیا هم پرسش‌های مشابهی را -- هرچند به شیوه‌های متفاوت -- پیش می‌کشید.^{۲۱}

همزمان، جنبش‌هایی همچون جنبش ضدجنگ، جنبش‌های زنان، دانشجویی و کارگری در اروپا (از جمله اعتراضات پاریس در سال ۱۹۶۸) و «جنبش‌های پسامادی» مانند جنبش‌های زیست‌محیطی نیز مسئله‌ی دموکراسی را به شکلی دیگر مطرح کردند. از یک سو، ظهور این جنبش‌ها فاصله‌ی میان کانال‌های نهادینه‌شده‌ی مبارزه در دموکراسی‌های لیبرال بورژوازی و فضاها «بیرون» از ساختار دولت را نشان می‌داد. برای مثال، در رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در پاریس، بزرگ‌ترین اعتصابات کارگری تاریخ فرانسه و یکی از رادیکال‌ترین شورش‌های دانشجویی این کشور رخ داد، اما با وجود

امتیازات به دست آمده (مانند افزایش دستمزدها)، این حرکت‌ها نتوانستند به اهداف رادیکال خود دست یابند. چرا نهادهای سنتی مبارزه‌ی طبقاتی (احزاب سوسیالیست و کمونیست، اتحادیه‌های کارگری) با وجود داشتن درجه‌ای از آزادی‌های سیاسی رسمی در لیبرال دموکراسی‌ها قادر به جذب جنبش‌های اجتماعی نوین نبودند؟ چرا جنبش‌های اجتماعی نوین نتوانستند ارتباطات انقلابی با این کانال‌های نهادینه‌شده‌ی مبارزه برقرار کنند؟ به این ترتیب، در این‌جا نیز مسئله‌ی ارزیابی مبارزات خارج از دولت در گذار به سوسیالیسم به گونه‌ای دیگر مطرح شد.^{۲۲}

به یک معنا، پرسش‌های نظری‌ای که در نتیجه‌ی مبارزات این دوره پدیدار شدند، با وجود تعلق‌شان به بسترهای سیاسی و اجتماعی متفاوت، همگی در یک رشته‌ی مشترک گره خورده بودند: رابطه‌ی ناگسستنی بین غلبه بر سرمایه‌داری از یک سو، و تسخیر قدرت سیاسی - یا به عبارت دقیق‌تر، تسخیر نوعی قدرت دولتی - توسط نیروهای رادیکال از سوی دیگر.

اما همان‌گونه که کاوالاکیس به درستی مطرح می‌کند، هرچه به پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ و قوام تدریجی نولیبرالیسم تا میانه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰ نزدیک‌تر می‌شویم، جنبش‌های اجتماعی و چپ رادیکال از مواجهه‌ی مستقیم با مسئله‌ی قدرت سیاسی بیشتر خودداری می‌کنند. «به نظر می‌رسید که مرز سیاسی سیاست‌های رادیکال یا رهایی‌بخش، سیاستی "در فاصله از دولت" باشد ... یعنی سیاستی متکی بر حرکت‌های از پایین، فشار بر دولت، مقاومت در برابر بازسازی سرمایه‌داری، ایجاد شکاف، و چهره و صدا بخشیدن به محرومان، اما نه سیاستی که به دنبال دستیابی به هژمونی، تصرف قدرت سیاسی، و آغاز فرآیندهای تحول اجتماعی باشد.»^{۲۳} در عرصه‌ی مبارزات نظری، این موضوع در قالب‌های مختلفی چون نقد تدابیر ریاضت اقتصادی نولیبرالی یا نقد امپریالیسم نولیبرالی بروز یافت. علی‌رغم دستاوردهای قابل‌توجه این مبارزات نظری در درک ویژگی‌های فاز نولیبرال سرمایه‌داری، این مبارزات به‌ندرت به نقد سرمایه‌داری با هدف غلبه بر آن پرداخته‌اند. گویی افق نظری از بازگشت به نوعی از سرمایه‌داری رفاهی یا توقف خشونت‌های ناشی از

مداخلات مستقیم امپریالیستی (به‌ویژه جنگ خلیج فارس و اشغال‌های ۲۰۰۳) فراتر نمی‌رفت.

چنان‌که گفته شد، درک چرایی بحران مارکسیسم و صورت‌بندی شکل مشخص آن در هر جامعه، مستلزم تحلیل‌هایی دقیق و گسترده است. هدف من از ارائه‌ی این روایت فشرده و مختصر صرفاً برجسته کردن - یا بگویم یادآوری - این نکته است که رابطه‌ی میان آغاز جنگ‌ها در خاورمیانه و محدود شدن افق مبارزات نظری به بقای سوژه‌ی مظلوم فرایندی است که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شده است، یعنی در پی ظهور موجی از مبارزات رادیکال در سطح جهانی که در برخی موارد حتی به قدرت سیاسی نیز دست یافتند، و سپس در ادامه فروپاشی زود هنگام آن‌ها تحت حمله‌های خشونت‌آمیز نولیبرالی. فرایندی که اصلی‌ترین شاکله‌اش عدم مواجهه‌ی مستقیم با امکان پراتیک رهایی‌بخش از طریق تسخیر قدرت سیاسی توسط نیروهای رادیکال است.

و در نهایت یک نکته‌ی پایانی: انقلاب ایران کم‌وبیش در نقطه‌ی تلاقی سرکوب این مبارزات و ظهور نولیبرالیسم رخ داد. پس هرگونه ارزیابی از کاستی‌ها یا ظرفیت‌های مبارزات نظری مارکسیستی در ایران، باید این تقارن تاریخی شوم را جدی بگیرد.^{۲۴}

چند پیش‌فرض و یک پرسش

ادواردو گالیانو، در پیش‌گفتار کتاب *رگ‌های باز آمریکای لاتین* - که به بررسی پنج قرن استعمار در آمریکای لاتین می‌پردازد و در دوران کودتاهای راست‌گرایانه دهه‌ی ۱۹۷۰ در این منطقه نوشته شده است - می‌نویسد:

انسان از سر نیاز به برقراری ارتباط و پیوند با دیگران می‌نویسد، برای محکوم کردن آنچه درد می‌آورد و سهمیم شدن در آنچه شادی می‌بخشد. انسان علیه تنهایی خود و علیه تنهایی دیگران می‌نویسد. انسان بر این باور است که ادبیات دانش منتقل می‌کند و بر رفتار و زبان کسانی که آن را می‌خوانند تأثیر می‌گذارد ... انسان در واقع برای مردمی می‌نویسد که سرنوشت و بدبختی‌شان را در خود

احساس می‌کند - گرسنگان، بی‌خوابان، شورشیان و ستم‌دیدگان این زمین -
و اکثریت آن‌ها فاقد توان خواندند.^{۲۵}

اما اگر در آمریکای لاتین گالیانو، مسئله نوشتن برای سوژه‌ی انقلابی فاقد توان خواندن بود، در خاورمیانه‌ی امروز، مسئله نوشتن برای سوژه‌ی انقلابی‌ای است که مرگ، خواندن را از او دریغ می‌کند. گویی باید در زمانه‌ی نوشت که به قول راکویل دانتون، شاعر اهل پرو، «مردگان سرانجام دریافته‌اند که اکثریتی قاطع شده‌اند.»^{۲۶} این متن تقلایی شتاب‌زده برای کنار آمدن با چنین وضعیتی است. وضعیتی که ذهن، به‌خصوص از فاصله‌ی دور، به آن عادت هم می‌کند. تلاشی برای اندیشیدن در زمانه‌ی که مرز میان امید و یأس - و شاید به‌بیانی انقلابی‌تر، میان تاکتیک و استراتژی در مبارزات رادیکال - گم می‌شود.

بحاثم را با طرح چند پیش‌فرض و، بر اساس آن‌ها، یک سؤال کلی به پایان می‌برم.

الف. به لحاظ تاریخی و از منظر مبارزات نظری مارکسیستی، رابطه‌ی میان جنگ، افق نظریه و پراتیک‌های بخش سیاسی (یا غیاب آن) لزوماً رابطه‌ی یکسان نبوده، بلکه همواره توسط شرایط ابژکتیو و سوژکتیو مبارزات رادیکال متعین شده است.

ب. شرایط جنگی کنونی، به خودی خود، روحی غیرانقلابی بر عرصه‌ی مبارزات نظری مارکسیستی تحمیل نکرده، بلکه صرفاً آنچه را که از دهه‌ی ۱۹۷۰ در این مبارزات بروز کرده بود در شکلی نو مسجل‌تر کرده است. از این‌رو، جنگ نه گسستی کامل با گذشته‌ی نظریه یا در خود نظریه، بلکه امتدادش به شکلی تازه است.

ت. غلبه‌ی روح غیرانقلابی در مبارزات نظری مارکسیستی، ضرورتاً اصلی‌ترین شاخصه‌ی بحران نظریه‌ی مارکسیستی است. زیرا نظریه‌ی مارکسیستی چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ نظری با موضوع انقلاب درهم تنیده است.

ث. علی‌رغم بحران‌زدگی نظریه‌ی مارکسیستی، این نظریه ابزارهای لازم (و نه لزوماً کافی) برای واکاوی (و نه لزوماً رفع) بحران خود را دارد.

ج. واکاوی بحران نظریه‌ی مارکسیستی ضرورتاً توسط موضع مواجهه متعین می‌شود: مرکز یا پیرامون؟ اگر پیرامون کدام کدام حلقه در زنجیره‌ی امپریالیسم؟ از منظر کدام فرم‌اسیون اجتماعی مشخص؟

و در نهایت، اگر در شرایط فجیع کنونی قرار است نظریه‌ی مارکسیستی به واسطه‌ی قناعت به بقای سوژه‌ی مظلوم از میان برود، سزاوار خاکسپاری‌ای نظری است. خاکسپاری‌ای در قالب مفاهیم نظری خود. اما هیچ خاکسپاری‌ای بدون مرثیه به‌تمامی پایان نمی‌یابد. مارکس در هیجدهم برومر *لوئی بناپارت* می‌نویسد انقلاب‌های اجتماعی قرن نوزدهم «می‌توانند شعر خود را - از گذشته - بلکه می‌بایست از آینده وام بگیرند». ^{۲۷} به همین نسبت، نظریه‌ی مارکسیستی نیز نباید مرثیه‌ی خود را از گذشته وام بگیرد. و این وابسته به یافتن صحنه‌ی جرم است. صحنه‌ای که در آن، نظریه‌پردازی به واسطه‌ی فراموشی سوژه‌ی انقلاب، به مرگ متقاعد می‌شود. غزه، بیروت و صنعاء... خاورمیانه، جایی که مرز میان «خیابان» و «کوه» فرو می‌ریزد! شاید تنها چنین مرثیه‌ی آینده‌ای روشن کند که آیا نظریه‌ی مارکسیستی، توانایی طرح مسائل نظری تازه‌ای را، حتی از دل مرگ خود، اما همچنان در چارچوب مفاهیم نظری خویش دارد یا نه.

¹ Ghayath Almadhoun, “Details,” trans. Catherine Cobham, *TRIPWIRE: A Journal of Poetics*, 2016.

^۲ لوئی آلتوسر، فلسفه برای نافیلسوفان، ترجمه‌ی محمد حاجی‌نیا (تهران: گام نو، در دست انتشار).

³ Karl Marx, “Theses On Feuerbach,” Marxists Internet Archive, 1845, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/theses/theses.htm>.

⁴ Karl Marx, “The Introduction Contribution to the Critique of Hegel’s Philosophy Of Law,” www.marxists.org, 1844, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/law-abs.htm>.

⁵ Vladimir Lenin, “What Is To Be Done?,” Marxists Internet Archive, 1902, <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1901/witbd/i.htm>.

⁶ Mao Mao Zedong, “On Practice,” Marxists Internet Archive, 1937, https://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-1/mswv1_16.htm.

⁷ Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci*, trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith, First Edition (New York: International Publishers, 1971), 175.

⁸ Stathis Kouvelakis, “On the Paris Commune: Part 1,” Verso, March 29, 2001, <https://www.versobooks.com/en-ca/blogs/news/5039-on-the-paris-commune-part-1>.

⁹ Karl Marx, “The Civil War in France,” Marxists Internet Archive, 1871, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/>.

¹⁰ Karl Marx, “Drafts of The Civil War in France,” Marxists Internet Archive, accessed December 22, 2024, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/drafts/ch01.htm#D1s2><https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/drafts/ch01.htm#D1s2>.

¹¹ Stathis Kouvelakis, “On the Paris Commune: Part 3,” Verso, April 3, 2021, <https://www.versobooks.com/en-ca/blogs/news/5044-on-the-paris-commune-part-3>.

^{۱۲} به‌عنوان مثال نگاه کنید به

Michael Brie, "Seven Reasons Not to Leave Lenin to Our Enemies," Rosa Luxemburg Stiftung, January 21, 2024, <https://www.rosalux.de/en/news/id/51514/seven-reasons-not-to-leave-lenin-to-our-enemies>.

¹³ Lars T. Lih, "Lenin and Bolshevism," in *The Oxford Handbook of the History of Communism*, ed. Stephen Anthony Smith, 1st ed, Oxford Handbooks (Oxford: Oxford University Press, 2014).

¹⁴ Vladimir Lenin, "The Tasks of the Proletariat in the Present Revolution," Marxists Internet Archive, April 7, 1917, <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1917/apr/04.htm>.

¹⁵ به عنوان مثال نگاه کنید به

Etienne Balibar et al., "The Philosophical Moment in Politics Determined by War: Lenin 1914–16," in *Lenin Reloaded* (Durham and London: Duke University Press, 2007), 207–21.

¹⁶ ولادیمیر لنین، *دولت و انقلاب* (۱۹۱۷)، نقل شده در: آنتونیو نگری، *پیش‌گفتار بر دولت و انقلاب*، ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا، منتشر شده در «نقد اقتصاد سیاسی»، ۲ دسامبر ۲۰۲۳.

¹⁷ به عنوان مثال نگاه کنید به

Kouvelakis, "On the Paris Commune," April 3, 2021.

¹⁸ اتیین بالیبار، «مارکسیسم و جنگ»، ترجمه‌ی محمدمهدی مشایخی، *نقد اقتصاد سیاسی*، ۵ اکتبر ۲۰۲۴.

¹⁹ Carl von Clausewitz, *On War*, Oxford World's Classics (New York: Oxford University Press, 2006).

²⁰ به عنوان مثال نگاه کنید به Burns Nick, "Never Forget Portugal's Revolution," Jacobin, April 25, 2024, <https://jacobin.com/2024/04/portugal-revolution-military-coup-anti-colonialism>.

²¹ به عنوان مثال نگاه کنید به

Nicos Poulantzas, *The Crisis of the Dictatorships: Portugal, Greece, Spain* (London: NLB, 1976).

²² به عنوان مثال نگاه کنید به

Nicos Poulantzas, “The State, Social Movements, Party: Interview with Nicos Poulantzas,” Viewpoint Magazine, 1979, <https://viewpointmag.com/2017/12/18/state-social-movements-party-interview-nicos-poulantzas-1979/>; Warren Montag, “Louis Althusser – ‘Michel Verret’s Article on the “Student May,””” Verso, December 18, 2018, https://www.versobooks.com/en-ca/blogs/news/4187-louis-althusser-michel-verret-s-article-on-the-student-may?srsid=AfmBOoqlV0tyF_GLZx8x1oqf2HRflw7f7S1hKKoW17B5Tug7-G8JTSDb.

²³ Panagiotis Sotiris, “Rethinking Political Power and Revolutionary Strategy Today,” Viewpoint Magazine, September 8, 2014, <https://viewpointmag.com/2014/09/08/rethinking-political-power-and-revolutionary-strategy-today/>.

^{۲۴} به عنوان مثال نگاه کنید به

Nima Nakhaei, “State and Development in Post-Revolutionary Iran” (Doctoral Dissertation, Toronto, York University, 2020).

²⁵ Eduardo Galeano, *Open Veins of Latin America: Five Centuries of the Pillage of a Continent*, 25th anniversary ed (New York: Monthly Review Press, 1997), 12.

²⁶ Dalton Roque, “El Salvador Tragic: 10 Roque Dalton Poems from 3 Books,” *Cordite Poetry Review* (blog), February 2013, <http://cordite.org.au/translations/serrano-dalton/>.

²⁷ Karl Marx, “The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon,” in *Karl Marx: Selected Writings*, ed. David McLellan, Revised Edition (Oxford ; New York: Oxford University Press, 2000).